پساساختارگرایی و روش

دکتر محمدرضا تاجیک*

چکیده

علوم انساني و اجتماعي در عصر حاضر در معرض بحران‌هاي بنيادين قرار گرفته‌اند، ميل رسيدن به روش و نظريه واحد در علوم انساني و اجتماعي فروكش كرده و رويكردهاي پساساختارگرا براي يافتن و بهره جستن از روش‌هاي جديد تحقيق غلبه يافته است. اين رويكرد جديد با پيشنهاد روش‌شناسي‌هاي متعدد و متنوع، نوعي آشفتگي روش‌شناختي را به همراه آورده و با طرح ايده مواجهه با موضوع شناخت از طريق سنت‌هاي فرهنگي و زباني، باب هر گونه رويارويي مستقيم با جهان را بسته و تمام دانش انسان را گرانبار از نظريه و ارزش معرفي كرده است.

در اين مقاله پس از شرح مختصر رويكرد ساختارگرايي، انتقادهاي وارد بر آن بيان شده است. همچنين ضمن تشريح رويكرد پساساختارگرايي و بيان وجوه شباهت و تفاوت آن با ساختارگرايي، جايگاه روش در اين

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی.

Email: dr_mohammadrezatajik@yahoo.com

Archive of SID

www.SID.ir

رویکرد مورد بحث و بررسي قرار گرفته است.

واژه هاي کليدي: روششناسي، ساختارگرايي، پساساختارگرايي، نظريه انتقادي.

Archive of SID

www.SID.ir

مقدمه

در زمانه ما، دانش انسانی ـ اجتماعی در معرض بحران‌های بنیادی فراوان قرار گرفته است. زیرا، «میل رسیدن به یک نظام متحد دانش، نظریه و روش واحد در علوم اجتماعی توسط اغلب افراد منتفی دانسته شده است و تلاش مدرنیستی برای حفظ محتوا و روش تولید دانش به سود یک تلاش پسامدرن/ پساساختارگرا برای یافتن راه‌های دانستن که اینجا و آنجا به کار آیند، کنار گذاشته شده است» (دانت، 1991، ص232). در این دوران، هم‌چنین «امر اجتماعی» از حصارهای تنگ و باریک گفتمان‌های سنتی رهایی یافته و در قلمرو بسیاری از مقولات انسانی وارد شده و خود را به عنوان جنبه‌ای از کلیه روابط اجتماعی (گمبل، 1990، ص3) و یک فرایند عمومی شدن درون جوامع انسانی (همان، سیاست چیست، 1984) مطرح کرده است. اندیشمندان پسامدرن و پساساختارگرا، تلاش دارند تا در وقفه میان گفتمان و پادگفتمان، متن و زمینه، قدرت و مقاومت، گفتار و زبان، دال و مدلول، مجاز و واقعیت به طرح دیدگاه‌ها و نظرگاه‌های خود درباره دانش و روش بپردازند (همان).[1]

این رویکرد نوین، از یک‌سو، با خود نوعی آشفتگی روش‌شناختی را به ارمغان می‌آورد، و از سوی دیگر، نوعی تعدد و تنوع روش‌شناختی را موجب می‌شود. آشفتگی روش‌شناختی، آنگاه خود را آشکار می‌سازد که اندیشمندان این عرصه به ما می‌گویند: در عالم علم، هیچ‌گونه «داده ناب و عریانی» وجود ندارد و هر داده‌ای از دیدگاه خاص به دست آمده است، و بنابراین، خصلتی نظری دارد. ما رابطه مستقیمی با جهان نداریم، بلکه از طریق سنت‌های خود با آن رابطه داریم. تجربه حسی ما از قالب زبانی بیان آن جدا نیست و مادامی که خود را در یک قالب زبانی محصور کرده‌ایم، خود را از دست‌یابی به اکتشافات جدید محروم ساخته‌ایم. برخلاف تجربه‌گرایی ناب بیکن، با یک ذهن خالی و بدون جهت‌گیری اصلاً قدرت تفکر و ادراک نداشته و کاملاً دچار آشفتگی خواهیم شد. مفاهیم، درست مثل ادراکات ما مبهم و وابسته به معرفت قبلی ما هستند. افزون بر این، محتوای یک مفهوم، در پرتو نحوه ارتباط آن با ادراک نیز تعیین می‌شود. بدین ترتیب، مفاهیم و ادراکات ما نوعی ارتباط متقابل و دوری با یکدیگر دارند. اداراکات را باید روشن کرد و برای این کار به پاره‌ای از عناصر همان مفهوم مورد بررسی متوسل می‌شویم. ما هرگز این مفهوم را کاملاً نخواهیم شناخت، زیرا برای

Archive of SID

www.SID.ir

شناخت اجزای تشکیل‌دهنده آن همواره برخی از عناصر خود آن را به کار خواهیم گرفت. تنها راه خارج شدن از این دور، استفاده از نوعی «معیار خارجی برای مقایسه و نقادی» است. بدین ترتیب، نه تنها داده‌ها قائم به ذات نیستند و به نوعی نظریه متکی هستند، بلکه برخی از داده‌ها یا واقعیات هم بدون کمک نظریه‌های جایگزین قابل دست‌یابی نیستند. این بدین معناست که در بحث‌های مربوط به آزمایش و محتوای تجربی باید کل مجموعه نظریه‌های مربوطه را به عنوان واحد روش‌شناسی خود برگزینیم.

تعدد و تنوع روش‌شناختی، نیز آنجا چهره می‌نماید که این اندیشمندان اعلام می‌کنند: هر روشی، حتی بدیهی‌ترین روش، محدودیت‌ها و نارسایی‌هایی دارد. پس، از هر روشی باید استفاده کرد. علم، اساساً خصلتی آنارشیستی دارد. آنارشیسم نظری، ماهیت انسانی‌تری دارد و با پیشرفت علم احتمالاً بیش از برداشت‌های معطوف به نظم و قانون کمک می‌کند. بدون این آنارشیسم، نظریه‌ها به ایدئولوژی‌های جزمی تبدیل می‌شوند. کثرت و تنوع برای دست‌یابی به دانش عینی ضرورت دارد. وحدت و همنوایی به حفظ وضع موجود می‌انجامد. ایدئولوژی‌ها ممکن است، انحطاط یافته و به کیش‌های احمقانه‌ای تبدیل شوند. نباید فریب ادعای حقیقت‌نمایی را خورد. حقیقت، واژه‌ای بیش از حد تصور خنثی است. در نتیجه، به آسانی می‌توان موضوع را تغییر داد و وفاداری به حقیقت ایدئولوژی که چیزی جز دفاع کورکورانه از آن ایدئولوژی نیست، تبدیل کرد. بی‌تردید، تمهید نظری فشرده فوق، نیازمند گشودگی بیش‌تری است. از این‌رو، در ادامه تلاش خواهد شد که از رهگذر تأملی عمیق‌تر به وجوه مختلف نظری پساساختارگرایی و ارایه تصویری شفاف‌تر از مواضع روش‌شناختی این نحله فکری به دست دهیم.

شناخت پساساختارگرایی جز در پرتو شناخت ساخت‌گرایی ممکن نمی‌گردد، لذا در آغاز تأملی گذرا بر این نحله فکری خواهیم داشت.

1. ساخت‌گرایی

بنیان نظری ساخت‌گرایی را می‌توان در این گزاره خلاصه کرد: همهٔ کردارهای انسانی (کلامی و غیر کلامی) را می‌توان به لحاظ نظری برحسب ساختارهای غایی که پیش از آن در تاریخ و جامعه موجودیت داشته و نهایتا در زیست‌شناسی ذهن آدمی ریشه دارد،

Archive of SID

www.SID.ir

تحلیل کرد». پل اینس، به بیان دیگر، به ما می‌گوید، در روش ساخت‌گرایی می‌توان فعالیت فرهنگی را به صورت عینی و در قالب یک علم مورد توجه و تحلیل قرار داد. در ساخت‌گرایی، مؤلفه‌هایی که با یک سازمان یکپارچه مطابقت دارند، مشخص می‌شوند و سپس در یک رابطه شبکه مانند با یکدیگر قرار داده می‌شوند. «این مناسبات، شکل‌دهندهٔ ساختار فراگیری هستند که نهایتا بنیان پدیدهٔ فرهنگی مورد بحث به حساب می‌آید. با کشف این ساختار و مداقه در ترکیب‌بندی آن، همهٔ فعالیت‌های حوزهٔ پژوهشی منظور نظر را می‌توان برحسب آن تشریح کرد» (اینس، 1382، ص336ـ335).

ساخت‌گرایی، در اساس آموزه‌ای است دربارهٔ زبان،[2] اگرچه می‌توان آن را در مورد جنبه‌های دیگر زندگی انسان ـ تا آنجا که بتوان آنها را با تمثیل زبان فهمید ـ به کار برد. وجه مشخصهٔ رویکرد ساخت‌گرایی، پافشاری بر مطالعهٔ ساختارهای زیربنایی مشترک زبان به طور کلی، و نه فرایندهای تاریخی تغییر در زبان‌های خاص (ماتیوز، 1378، ص196ـ197). صدایی که با شنیدن واژهٔ «سیب» در ذهن پدید می‌آید، دال است و مفهوم سیب، مدلول است. رابطهٔ ساختاری دال و مدلول، یک نشانهٔ زبان‌شناختی می‌سازد و زبان، برآمده از این نشانه‌هاست. نشانه زبان‌شناختی، هویتی قراردادی است؛ این بدان معنی است که نشانه زبان‌شناختی به صورت قراردادی و کاربرد عام و نه به دلیل ضرورت، به جای مدلول می‌نشیند (به چیزی اشاره دارد). سوسور، هم‌چنین این نکته را بیان می‌کرد که هر دالی، ارزش معنایی خود را فقط از طریق جایگاه متمایزش در درون ساختار زبان اکتساب می‌کند. در این برداشت از نشانه، توازنی متزلزل میان دال و مدلول به چشم می‌خورد. هر دال ارزش معنایی خود را از رهگذر موقعیت متمایزی که در درون ساختار زبان حائز است، کسب می‌کند. «ساختارهای دیرپا (اما نه لزوما تغییرناپذیر) زبان باید، به گفتهٔ سوسور، «همزمان» بررسی شوند، یعنی در حالت همزیستی در نوعی حال حاضرِ بی زمان (در مقابلِ بررسیِ «در زمان» یا تاریخی مراحل پیاپی زبان، که سوسور به آن واکنش نشان می‌داد). منظور از این همزیستی نه در کنار هم بودنِ صرف و بدون رابطهٔ واقعی، بلکه تعلق به یک نظام است. زبان، یک نظام شمرده می‌شود، زیرا نهادی اجتماعی است، مجموعه‌ای از قواعد است که ضرورتا در یک جامعه عمل می‌کنند. زبان، اساسا مایملکی اجتماعی است، و نه چیزی متعلق به

Archive of SID

www.SID.ir

افراد مجزا» (همان).

نظام ترکیبی از «نشانه‌ها» است که آنها را می‌توان از یک‌سو، مجموعه‌ای از آواها و از سوی دیگر، دارای معنی دانست. این دو جنبهٔ نشانه را نمی‌توان از هم جدا کرد، مگر در اندیشه. نشانه‌ها دلخواسته‌اند، زیرا بین نشانه و مصداق آن هیچ رابطهٔ ضروری وجود ندارد. آنچه را که یک واژهٔ زبان بر آن دلالت می‌کند، نمی‌توان از آنچه واژه‌های دیگر آن زبان بر آنها دلالت می‌کنند، جدا کرد. به سخن دیگر، سوسور به چیزی معتقد بود که اغلب نظریهٔ «کل‌نگرانهٔ» معنی نامیده می‌شود، و در آن هر واژه‌ای نه جدا از واژه‌های دیگر، بلکه فقط بر زمینهٔ زبان به عنوان یک کل معنی دارد. دلخواسته بودن زبان، همراه با نظریهٔ کل‌نگرانهٔ معنی و رجوع به مصداق، بدین معنی است که هر زبانی نظامی است که جهان را به گونه‌ای متفاوت تقسیم می‌کند. در نظریهٔ کل‌نگرانهٔ معنی، هیچ تک‌واژه‌ای را نمی‌توان معنی کرد، مگر با در نظر گرفتن تفاوت‌های آن با واژه‌هایی دیگر. پس، زبان نظام تفاوت‌ها است، و انواع تفاوت‌های نهفته در یک زبان خاص آشکارا به نحوهٔ خاصِ قطعه قطعه کردن واقعیت موجود در جامعه‌ای که آن زبان را به کار می‌برد، مربوط می‌شود (همان، ص197ـ199).

دیری نمی‌گذرد که همین مبانی و آموزه‌های زبان‌شناختی ساخت‌گرا، سایر عرصه‌های مطالعاتی انسانی و اجتماعی می‌شوند، و برخی اندیشمندان در پرتو آنان، به جامعه و فرهنگ همچون نوعی «زبان» می‌نگرند به شیوهٔ سوسور آن را مانند نظام می‌فهمند. برای نمونه، کلود لوی ـ استروس، معتقد بود که در پرتو این آموزه‌ها، ابزاری نیرومند برای درک هم تفاوت‌ها و هم شباهت‌های فرهنگ‌ها در اختیار خواهیم داشت.

یکی از الزامات فلسفی این رویکرد در عرصه زبان‌شناسی و انسان‌شناسی، سست کردن پایهٔ دیدگاهی است که زبان (و بنابراین، اندیشه) را بازنمایی شفاف واقعیت عینی می‌داند. از منظر ساخت‌گرایی، سرشت جهان، مفاهیم ما را دربارهٔ جهان تعیین نمی‌کند، بلکه برعکس، مفاهیم هستند که سرشت جهان را تعیین می‌کنند. ساختارهای زبان، تمایزهایی را که بین انواع ابژه‌ها قایل می‌شویم، یعنی دسته‌بندی چیزها را در اندیشهٔ ما تعیین می‌کنند. اگر بتوان گفت به یک معنا تمام انسان‌ها از مقولات مشترکی برخوردارند، این اشتراک چیزی نیست که از سرشت عقلانیت انسان نتیجه شده باشد،

Archive of SID

www.SID.ir

بلکه برخاسته از ساختارهای امکانی زبان انسان است و جهان‌شمولی آنها را احتمالا با عواملی همان قدر امکانی، از قبیل شیوهٔ کارکرد مغز انسان، می‌توان توضیح داد (همان، ص199ـ200).

دومین الزامات فلسفی ساخت‌گرایی، زیر سؤال بردنِ مفهوم سوژهٔ استعلایی است که در مرکز بیش‌ترِ فلسفه‌های اروپایی از دکارت به بعد قرار داشته است. واژهٔ اخیر، بر این پیش‌فرض مبتنی است که انسان، فاعلی آزاد و عاقل است و فرایندهای اندیشه از جبر شرایط تاریخی و فرهنگی رها می‌باشند. این دیدگاه را، اندیشهٔ فلسفی دکارت عرضه کرد. به این عبارت توجه کنید: «می‌اندیشم، پس هستم». «منِ» دکارت، باور دارد که کاملاً هوشیار و بنابراین، خودآگاه است. این »من»، نه تنها مستقل، که منسجم نیز هست؛ تصور قلمرو روان‌شناختی متضاد با آگاهی، غیرممکن است. دکارت، در آثارش، «روایت‌گری» را به ما نشان می‌دهد که می‌پندارد سخن می‌گوید، بی‌آن‌که هم‌زمان طرف خطاب قرار گیرد. بنابراین، از نظر دکارت، عمل اندیشیدن به منزلهٔ زدودن هرگونه شکی در خصوص وجود حاضر سوژهٔ اندیشه است و از رهگذر این یقین اولیه، اولا، وجود دنیای بیرونی به رسمیت شناخته می‌شود و ثانیا، شناخت این واقعیت بیرونی ممکن می‌گردد. به عبارت دیگر، مقولات اندیشه که یک فرد برای درک جهان به کار می‌گیرد، مقولاتی نیستند که برای او به عنوان موجودی عقلانی، بدیهی باشند، بلکه باید از طریق بررسی الگوهای فکری بالفعل انسان‌ها به گونه‌ای تجربی کشف شوند (همان، ص200).

لِوی استراوس، یکی از ساختارگرایان پیشتاز، این فاعل شناسا را «تولهٔ نُنر فلسفه» می‌نامید. او معتقد بود که هدف نهایی علوم انسانی نه تأسیس انسان، که انحلال اوست. چنین نظریه‌ای، شعار ساختارگرایی شد. لِوی آلتوسر، فیلسوف پیشتاز چپ‌گرا، در واکنش به اختیارگرایی سارتری،[3] با تفسیر مارکسیسم به مثابهٔ یک نحله ضد انسان‌گرایی نظری، به انحلال فاعل شناسا پرداخت. بدین ترتیب، «ساخت‌گرایی تمرکز بر «خود»[1] و تکامل تاریخی آن را، مشخصهٔ مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، پدیده‌شناسی و روان‌کاوی بود، رد می‌کرد. علوم انسانی یا اجتماعی، نظیر انسان‌شناسی، زبان‌شناسی و فلسفه نیاز داشتند تا به جای آن، بر ساخت‌های فرا ـ فردیِ زبان، آیین، و خویشاوندی که هویت فرد را تعیین می‌کند، متمرکز شوند. به زبان ساده، این «خود» نیست که

1. self

Archive of SID

www.SID.ir

فرهنگ را می‌آفریند، بلکه فرهنگ است که «خود» را می‌آفریند. مطالعهٔ روابط مجردِ درون نظام‌ها یا «کدها» نشانه‌های فرهنگی (واژه‌ها، روابط خانوادگی، و غیره) کلید فهم وجودِ انسانی است (لارنس، 1381، ص5).

به طور کلی، دقایق اصلی رویکرد ساخت‌گرایی را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

1. اندیشهٔ آگاهانهٔ ما فقط بر زمینهٔ ساختارهایی درک‌پذیر است که ما از آنها ناآگاهیم.
2. عناصری در پسِ هر فرآوردهٔ فرهنگی ـ اجتماعی می‌توان یافت که رابطه‌ای شبکه‌مانند با یکدیگر دارند و این رابطه ساختاری را تشکیل می‌دهند که نهایتا در کانون پدیدهٔ فرهنگی ـ اجتماعی مورد نظر نهفته است. زمانی که این ساختار کشف شود، می‌توان همه اجزا را به مثابه بازتولید آن و بر مبنای آن توضیح داد.
3. سوژه نه چیزی از پیش داده شده و شفاف، بلکه چیزی است که در زبان ساخته می‌شود. این مفهوم، نه امر داده‌شدهٔ شفاف تجربهٔ ما، بلکه چیزی است که به عنوان جزئی از ساختارهای زبان و در جریان کارکرد آنها در گسترش روابط ما با دیگران در جامعه به وجود می‌آید.
4. معنا، نه تجربه‌ای خصوصی است و نه واقعه‌ای که خداوند مقرر کرده، بلکه معنا حاصل برخی نظام‌های دلالتی مشترک است.

2. پساساختارگرایی

پساساختارگرایی، به مثابهٔ یک جنبش فکری، پس از برگزاری همایش بین المللی سال 1966 در دانشگاه جانز هاپکینز دربارهٔ «زبان‌های نقادانه و علوم انسانی» پدید آمد. شاید تأثیرگذارترین جستار ارایه‌شده در این گردهم‌آیی، «ساختار، نشانه و بازی در گفتمان علوم انسانی» اثر دریدا بود. البته، بی‌تردید، آثار دیگر دریدا، از جمله «نوشتار و تمایز»، «گفتار و پدیده» و «در باب گراماتولوژی»[4] وی، تأثیر ژرفی بر شکل‌گیری جنبش پساساختارگرایی داشتند.

از منظری معرفت‌شناختی، پساساختارگرایی درصدد پاسخ دادن به این پرسش انسان امروز است که چگونه می‌توان با پذیرفتن گرایش‌های معاصر نسبت به معرفت‌شناسی‌های هرمنوتیکی نئوـ ایده‌آلیستی و نسبت به مجموعه‌ای از روش‌های

Archive of SID

www.SID.ir

پدیدارشناختی یا هرمنوتیکی بنیادی و هم‌چنین با تعهد به مطالعه امور خاص و متنوع ـ همراه با وقوف به این نکته که دانش در اشکال جدیدتر و ژرف‌تر با قدرت پیوند خورده است ـ به مطالعه جهان پیرامونی خود پرداخت. بنابراین، در این فضای گفتمانی، روش‌هایی مانند روش تجربی و نظری، مقایسه‌ای و روان‌شناختی و روش کیفی و کمّی که قبلا روش‌های انحصاری و منحصر به فردی تلقی می‌شدند، در آمیزه‌ای التقاطی با یکدیگر و با فناوری‌های قدرت پیوند می‌خورند و تا زمانی به حیات خود ادامه خواهند داد که ظرفیت چنین تلفیقی را داشته باشند (همان، ص226ـ227).

پساساختارگرایان شکاک (و یا رادیکال)، همچون پسامدرنیست‌های بدبین، معتقد به هیچ روش درستی برای تحقیق درباره امر انسانی نبوده و بر روش «ضدقاعده»[1] تاکید می‌کنند. در حالی که، پساساختارگرایان معتدل، به ترویج رهیافت «هر چیزی ممکن است» می‌پردازند. کتاب فیرلند با عنوان ضد روش؛ رئوس کلی نظریه هرج‌ومرج‌طلبانه دانش (1975)، به نظر بهترین مثال از رهیافت اول است، در حالی که، اصول جدید روش جامعه‌شناختی گیدنز (1976) و مجموعه التقاطی نظریه و روش ها در علم سیاست (1995) ویراسته مارش و استوکر، نمونه رهیافت دوم است (همان، ص227).

در یک کلام، شناسه‌های اصلی روش‌شناسی پساساختارگرا را می‌توان در گرایش آن به «سوبژکتیویته»، «خاص‌گرایی»، «نسبیت‌گرایی»، «تکثرگرایی»، «اختلاط/التقاط‌گرایی»، «تصادف‌گرایی» و پرهیز آن از «ابژکتیویسم»، «کلی‌گرایی»، «مطلق‌گرایی»، «بنیان‌گرایی»، «جزمیت‌گرایی»، «عقل‌گرایی»، جست‌وجو کرد.

به لحاظ نظری، پساساختارگرایی انسان عصر ما را با زنجیره‌ای از «بحران»های معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و روش‌شناختی، همچون: «بحران حدود یا چارچوب»؛ «بحران بازنمایی»؛ «بحران سوبژه یا فاعل شناسا»؛ «بحران ابژه یا موضوع شناسا»؛ «بحران علیت یا تعین یک‌جانبه»؛ «بحران کلان روش‌ها، کلان روایت‌ها و کلان تئوری‌ها»؛ «بحران امر واقعی»؛ «بحران امر حقیقی»؛ «بحران قرائت استعلایی و نهایی»؛ «بحران نظام‌های معنادهی»؛ «بحران افق»؛ «بحران بن (ریشه)»؛ «بحران تاریخی‌گری»، مواجه کرده است. از این‌روست که بسیاری بر این اعتقاد اعتقادند که در زمانه ما و در نظام

1. anti-rules

Archive of SID

www.SID.ir

اندیشگی مسلط جامعه امروز بشری، شورشی دیگر برپا شده است: دانش‌های تحت انقیاد؛ صداهای بی‌پژواک؛ تقاضاهای معرفتی سرکوب‌شده، همه به فغان آمده‌اند. خردها به طرب آمده‌اند. شعورها به شور آمده‌اند. واژگان صامت به سخن آمده‌اند. هویت‌های «متمایز»؛ بازی‌های زبانی گوناگون؛ خرده گفتمان‌های حاشیه‌نشین؛ نشانه‌های بی‌نشان، سرود رهایی سرداده‌اند و مرگ فراروایت‌ها را فریاد می‌زنند. هویت‌های مقاومت، نادیده انگاشته‌شدگان، فراموش‌شدگان، حذف و طردشدگان، دگر تعریف‌شدگانِ عرصه معرفت، شورشی دیگر را آغاز کرده‌اند.

از این منظر، دیگر نمی‌توان جامعه را در حکم پاره ای از طبیعت دید و عناصر مزاحم را به غربال روش، سخاوتمندانه کنار گذاشت؛ تفاوت طبیعت و جامعه را در «درجه»، نه در «نوع»، دید؛ از «بیرون» در حوادث نظر کرد، نه از «درون»؛ «تماشاگرانه» به کاوش پرداخت، نه «بازیگرانه»؛ به جای «معناکاوی»، «علت‌کاوی» پیشه کرد؛ از «فهم» امور به «تصرف» در آن‌ها قانع شد و آدمیان را همچون اجرامی فیزیکی دید که به نیروهای کور شهوت و غضب به این‌سو و آن‌سو می‌روند و از اعتبار کردن و اختیار ورزیدن در آن‌ها خبری نیست؛ دیگر نمی‌توان به پشتوانه روش‌های «علت‌کاو»، «دلیل‌کاو»، «نیت‌کاو»، «اعتبارکاو»، «معناکاو»، «قاعده‌کاو»، «حقیقت‌کاو»، «واقعیت‌کاو» بی‌محابا وارد عرصه مباحث انسانی ـ اجتماعی شد، و به تبیین دقیق و شفاف پدیده‌ها دل خوش داشت؛ دیگر نمی‌توان به رشد تک‌خطی معرفت یا گفتمان معرفت‌شناسانه و متدلوژی حاکم بر بستر مدرنیته دل بست؛ دیگر نمی‌توان به انتظار نیل به تجربه ناب و خالص نشست؛ دیگر نمی‌توان از تأییدشده‌ها و جاافتاده‌های نظری و علمی سخن گفت؛ دیگر نمی‌توان نظریه‌های ابطال‌شده قدیمی را کاملا طرد کرد؛ دیگر نمی‌توان «شرط سازگاری» که طبق آن فرضیه‌های جدید باید با نظریه‌های پذیرفته‌شده سازگار باشند، را معقول دانست؛ دیگر نمی‌توان به نظام هماهنگ و بی‌فتوری از مبادی و روش‌ها[1] و شواهد[2] و تبیین‌ها امید بست و شناخت هر پدیده را وابسته به نظریه‌ها و روش‌ها دانست (همان).

پساساختارگرایی، مبتنی بر این اصل است که رویهٔ ساختگرا، در واقع خود سازندهٔ

1. method
2. evidence

Archive of SID

www.SID.ir

آن مناسباتی است که مدعی یافتن آنها در متن‌ها، اسطوره‌ها، یا گفتمان‌ها شده است. از این‌رو، ساخت‌گرایی بیش از آن که علمی باشد که ساختارهای از پیش موجود را به نوعی در حوزهٔ تحقیق خود مستقر می‌سازد، یک روال خوانش است.

پساساختارگرایان، بر این باورند که چون عینیت ناممکن است، بنا کردن یک علم عینی در نهایت ناممکن است. ساخت‌گرایی تحمیل‌کنندهٔ خوانش خاص خود بر یک متن است (اینس، همان). بنابراین، پساساختارگرایی نوعی خوانش انتقادی پشتیبانِ نوشتار است، که می‌توان رویه آن را، دست کم به شکل قیاسی، به همهٔ فعالیت‌های انسانی بسط داد (پین، ص188). به بیان دیگر، پساساختارگرایی رویکردی انتقادی است که اسیر هنجارهای حاکم بر ساخت نیست، بلکه تلاش می‌کند مفروضاتی را که تکیه‌گاه نحله‌های فکری هستند، به آزمون بگذارد تا اصول قطعی را به چالش بکشد و حقایقی را که بدیهی فرض شده، مورد آزمونِ مجدد قرار دهد؛ با وجود این، پساساختارگرایی در عین مخالفت نظام‌مند با ساختار اکید، سرکوب‌گر، و یکپارچه، فراخوانی به بی‌نظمی و آشفتگی غیرمسئولانه نیست. نقد پساساختارگرایانه، نیروی بالقوه آزادی‌بخش اشکال انسانی را پاس داشته و مسؤولیت تأمل بر آن ها را پذیرا می‌شود. کانون پساساختارگرایی نیز، زبان می‌باشد؛ در کل، زبان امکانات وجود معنادار را تعریف و در عین حال محدود می‌سازد. به اعتقاد پساساختارگرایان، از طریق زبان، همچون ذهنیت‌های مستقل ساخته و پرداخته می‌شویم. به بیان دیگر، از طریق زبان، ذهنیت بی‌شمار کردار گفتمانی (عمل صحبت کردن، متن، نوشتن، ادراک، برهان آوری و کلا بازنمایی) شکل می‌گیرد.

پساساختارگرایی تلاش می‌کند، گامی پیش‌تر از مرزهای نظام اندیشگی ساختارگرایان برداشته و از منظری دیگر به زبان بنگرد. برای نمونه، در دیدگاه دریدا در باب زبان، دال رابطهٔ مستقیمی با مدلول ندارد و سلسله روابط متناظری بین آنان وجود ندارد. در اندیشه سوسوری، به «نشانه» به مثابهٔ هویت واحدی نگریسته شده است، اما از منظر دریدا، واژه و شیء یا تفکر هیچ‌گاه به راستی یکسان نمی‌شوند. او به نشانه به مثابهٔ ساختاری از تمایز می‌نگرد: نیمی از آن همواره «آن‌جا نیست» و نیم دیگر همواره «آن نیست». دال‌ها و مدلول‌ها به طور متناوب و مجزا ترکیب‌هایی در حال گسست، و پیوست دوباره هستند، بنابراین، نارسایی مدل سوسوری نشانه، آن‌جا که معتقد است

Archive of SID

www.SID.ir

دال و مدلول همانند دوسوی یک کاغذ در ارتباطند، آشکار می‌شود. در واقع، تمایز پایداری بین دال‌ها و مدلول وجود ندارد. اگر کسی در حال پاسخ‌گویی به سؤال کودکی یا مراجعه به فرهنگ لغات باشد، به زودی درمی‌یابد که یک نشانه به نشانه‌ای دیگر و همین‌طور به نشانه‌هایی نامحدود دلالت می‌دهد. دال‌ها در هیأت مدلول‌ها دگرگون می‌شوند و بالعکس، و شما هیچ‌گاه به یک دال نهایی که به تنهایی یک دال باشد، نمی‌رسید.

به دیگر سخن، دریدا استدلال می‌کند که وقتی ما نشانه‌ای را قرائت می‌کنیم، معنای آن بلاواسطه برای ما روشن نیست. نشانه‌ها، به آن‌چه که غایب است، اشاره دارند، به همین سیاقِ معانی نیز به نوعی غایبند. معنی، پیوسته در حال حرکت در امتداد زنجیره‌ای از دال‌ها است، و ما نمی‌توانیم «موقعیتش» را دقیقاً تعیین نماییم، زیرا معنی هیچ‌گاه مقید به یک نشانه به خصوص نیست. بنابراین، در نزد دریدا، ساختار نشانه به وسیلهٔ نشانه‌ای دیگر، که همواره غایب است، تعیین می‌شود. البته این نشانه دیگر، هیچ‌گاه در هستی (بودن) کامل خود، تجلی نمی‌یابد، بلکه همچون پاسخ به پرسش یک کودک و یا تعریفی در فرهنگ لغات، یک نشانه به نشانهٔ دیگر و نیز به نشانه‌های نامحدودی ارجاع می‌دهد.

دلالت ضمنی این مطلب آن است که این تصور که «هدفِ» پیش‌بینی‌شدهٔ دانش، می‌تواند همواره با ابزار آن منطبق شود، صرفاً رویایی دست‌نایافتنی است. هیچ‌کس نمی‌تواند ابزار (نشانه) و هدفی (معنی) که با هم کاملاً منطبق باشند، خلق نماید. نشانه همواره به نشانه ارجاع می‌دهد، و هر یک به ترتیب در چهرهٔ دال و مدلول جانشین دیگری می‌شوند. در اندیشه دریدا نشانه نمی‌تواند به عنوان واحد سازواره‌ای در نظر گرفته شود که ریشه و بن (خاستگاه) و غایتی (معنی) را، همان‌گونه که نشانه‌شناسی (علم مطالعه نشانه‌ها)، مدعی آن است، به هم متصل کند. نشانه می‌باید به عنوان پدیده‌ای که مستمراً در معرض حذف‌شوندگی است، و همواره از پیش با نشانه‌ای دیگر تصرف شده و لذا هیچ‌گاه به معنای واقعی ظهوری ندارد، مطالعه شود.

افزون بر این، زبان موجودیتی زمان‌مند دارد. هنگامی که جمله‌ای را می‌خوانیم معنای آن اغلب تا پایان جمله پدیدار نمی‌شود، و حتی در این هنگامه، معنی می‌تواند به وسیلهٔ دال‌های متأخر متحول و اصلاح شود. در هر نشانه اثراتی از واژه‌های دیگر وجود دارد که آن نشانه برای این‌که خودش باشد، آنان را حذف کرده است. واژه‌ها

Archive of SID

www.SID.ir

دربردارندهٔ اثر دیگر واژگانی هستند که قبلاً از بین رفته‌اند. تمامی واژه‌ها حاوی اثرات و ردپاهای سایر نشانه‌ها هستند. آنها یادآور آن چیزی هستند که قبلاً از بین رفته است. هر واژه‌ای در یک گزاره و هر نشانه‌ای در یک زنجیره معانی، دربرگیرندهٔ اثرات بر جای مانده در یک در هم تنیدگی مستمر پایدار است.

معنا هیچ‌گاه با خودش منطبق نیست، چرا که نشانه در بسترهای متفاوتی ظاهر می‌شود که مطلقاً مشابه نیستند. معنی هیچ‌گاه با هویتی مشابه از یک فضا به فضای دیگر منتقل نمی‌شود؛ مدلول به وسیلهٔ زنجیره متنوع دال‌هایی که در میان آنان گرفتار آمده، دگرگون می‌شود. این بدین معنی است که زبان بسیار بی‌ثبات‌تر از آن است که ساخت‌گرایی به آن متکی است. در پساساختارگرایی، هیچ عنصری مطلقاً تعریف‌پذیر نیست؛ هر چیزی آلوده و متأثر از چیزهای دیگر است. ایگلتون، توضیح می‌دهد: «هیچ چیز هرگز به طور کامل در نشانه‌ها حضور ندارد. این باور که همواره بتوانم کاملاً در آن‌چه که برای شما می‌گویم یا می‌نویسم حضور و ظهور داشته باشم، یک توهّم است، زیرا بهره جستن از نشانه‌ها در کل مستلزم آن است که معنی مورد نظر من همواره قدری پراکنده و تجزیه شده باشد و هرگز با خودش کاملاً منطبق نباشد. نه تنها معنی‌ای که من مستفاد می‌کنم، بلکه حتی خود من: و سرتاسر این ایده که من یک هستی پایدار و یگانه هستم، افسانه‌ای بیش نیست، زیرا زبان چیزی است که من ساخته و پرداخته آن هستم، نه ابزار مناسبی که مورد استفاده قرار می‌دهم».

پساساختارگرایی، منتقد سرسخت یگانگی نشانهٔ ثابت (دیدگاه سوسور) است و بین دو منش کارکردی ممکن نشانه تمایز قائل می‌شود. از یک‌سو، منش متعارف است که طی آن نشانه استوار، مستبد و پیش‌بینی‌شده عمل می‌کند. از سوی دیگر، نشانه در منشی غیرمتعارف نیز کار می‌کند؛ منشی خلاق، سیال، هنجارگریز و هرج‌ومرج‌طلب. این منشی است که هستی واقعی نشانه را نشان می‌دهد (هارلند، ص185).

بنابراین، می‌توان گفت پساساختارگرایی بر گذار مستمر از مدلول به دال پای می‌فشرد، و بر آن است که برتری روح و یا تفکر به مثابه مقولاتی که مقدم بر جسم و جوهرند، امری خطاست. در پساساختارگرایی، تمایز بین دال و مدلول تنها در صورتی باقی می‌ماند که بر این باور باشیم که یک واژه، نهایی و قاصر از دلالت دادن به واژه‌ای فراسوی خود است. چنان‌چه چنین واژه‌ای وجود نداشته باشد، هر مدلولی به نوبه خود

Archive of SID

www.SID.ir

در فرایند یک بازی بی‌پایان از معنا، به مثابه دال عمل می‌کند.

دریدا، استدلال می‌کند که مفهوم سنتی دال و مدلول به گونه باثباتی درون صورت‌بندی نشانه‌محور ـ آوامحور سکنی می‌گزینند. بنابراین، تعصب ریشه‌داری در غرب وجود دارد که سعی می‌کند، نوشتار را به معنایی ثابت و منطبق با شاخصه گفتار، تنزل و تخفیف دهد. این نظریه، طرفداران زیاد دارد که در زبان گفتار، معنی برای سخنگو در میان یک کنش خودنظارتی درونی که «تناسب» درونی کامل را بین مفهوم و مصداقِ تضمین می‌کند، حاضر است. بنابراین، یکی از شاخصه‌های عصر نشانه‌محور تحقیر نوشتار و ترجیح نگارش آوایی (نوشتاری که از گفتار پیروی می‌کند) است.

در این رویکرد، آوا تبدیل به استعاره‌ای از حقیقت و اعتبار می‌شود، یعنی منبعی از گفتار «زنده» خود نمود و متضاد با نوشتار فرودست و بی‌روح. نوشتار به طریقی نظام‌مند تنزل داده شده است و به مثابه تهدیدی نسبت به دیدگاه سنتی که حقیقت را با حضور درونی پیوند می‌دهد، در نظر گرفته شده است. در حالی که، نوشتار در واقع پیش شرط زبان است. نوشتار، «بازی آزاد» یا عامل عجز در تصمیم‌گیری در هر نظام ارتباطی است.[5]

جغرافیای مشترک و متمایز ساخت‌گرایی و پساساختارگرایی

1. در هر دو، انتقادی از فاعل شناسا (سوبژه) وجود دارد. واژهٔ «سوبژه» (فاعل شناسا) به چیزی کاملاً متفاوت از واژه دیرآشناتری همچون «فرد» اشاره می‌کند. دیدگاه ساخت‌گرا کوشید تا این الگوی معرفتی از سوژه را در معرض تردید قرار دهد و بعد از آن بود که پساساختارگرایان درصدد رد کامل هرگونه تصوری از منِ اندیشنده برآمدند و آن را خواب و خیالی نظری خواندند، یعنی، همچون افسانه‌ای برساخته از مقولات مابعدالطبیعی (شامل جوهر، صفات، صور معقول، صور مثالی) که، در مقام عناصر پیشینی آگاهی، به عنوان بنیان‌های دروغین حقیقت به کار می‌روند. ساختارگرایان و پساساختارگرایان به طور ضمنی و از موضعی پوزیتیویستی این قبیل مفاهیم کلی مابعدالطبیعی را توجیه‌ناپذیر و فاقد اساس منطقی می‌دانند. بر طبق آرای این نظریه‌پردازان، مشکل سوژه ـ محوری مدرن این است که پیش‌فرض خود را حیات خودآیین ذهنی می‌گیرد و تماما تابع عقل است و این متضمن آگاهی خودفرمانی مقدم

Archive of SID

www.SID.ir

بر ساختارهای از پیش موجود «گفتار» است. به نظر پساساختارگرایان، این سوژه ممتنع‌الوجود وانمود می‌کند که حیات و وجودی مستقل از میل و شرایط محدودکننده زبان و قدرت دارد (همان، ص420ـ421) در حالی که، هر دو نحله ساخت‌گرایی و پساساختارگرایی، با قرار دادن سوژه‌ها در محدوده مناسبات ساختاری و وضعیت‌های زبان و گفتار، در واقع روایت‌هایی از جبر حاکم بر سوژه را پیش می‌نهند. این رهیافت‌ها که هر دو از دل چرخش زبانی فلسفه در قرن بیستم سربرآوردند، به جای «من» دکارتی و مفروضات (یا مدعیات) مبتنی بر اصالت بشر آن موجبیت‌هایی را طرح کردند که بنابر دعوی آنها نتیجهٔ نظام‌های گفتاری است. ساخت‌گرایی و پساساختارگرایی با تکیه بر این فرض که سوژه تابع جبر و موجبیت عوامل بیرونی است، پوزیتیویسمی در هیئت مبدل آفریده‌اند که سوژه را در مجعولیت یا واقع‌بودگی گفتار حبس می‌کند (همان، ص416).

از آمیزش تفکر ساخت‌گرا با علم نشانه‌شناسی نقد پرقدرت‌تری بر فلسفه‌های آگاهی یا محوریت سوژه انسانی زاده شد. با این توجه که در دومی معنا از آگاهی نشأت می‌گیرد ـ یعنی ریشه در سوژه نیت‌مند و قصدکننده‌ای دارد که از طریق زبان دست به عمل و ارتباط می‌زند ـ و حال آنکه در اولی، معنا از پیش در زبان حضور دارد، و به طور مشخص در ساختار نشانه مندرج است. بدین قرار، می‌توان گفت؛ انقلاب زبانی چشمان آدمی را رو به عالم اجتماعی رمزگذارشده‌ای گشود که در آن مناسبات از پیش موجود نشانه‌ها ساختار و محتویات کنش‌های بشری را تعیین می‌کنند. در ساخت‌گرایی، سوژه وحدت عقلانی خود را به واسطه تجربه به «ساختارها، تقابل‌ها و تفاوت‌ها» از کف داد و این موضوع با قواعد عام‌شمول و عملی زبان هم‌خوان بود.

در پساساختارگرایی، تجزیه و از هم پاشیدن سوژه در بی‌ثباتی‌های زبان به وقوع می‌پیوست که در کاربست‌های بالفعل زبان و لایه‌های زیرین آن در میل و قدرت به وضوح دیده می‌شود؛ بدین ترتیب، سوژه در پساساختارگرایی چندپاره گردید. همان طور که اتصال هویت با ذهنیتی که فردیت را می‌سازد، مورد مقاومت و نزاع قرار می‌گیرد، معانی مقولات کردار گفتمانی و عضویت در آنها، جایگاه دائمی مبارزه بر سر قدرت خواهند بود.[6]

2. هم ساخت‌گرایی و هم پساساختارگرایی، تاریخ‌گرایی[7] را به نقد می‌کشند. آنها

Archive of SID

www.SID.ir

نسبت به این اندیشه که یک الگوی سراسری در تاریخ وجود دارد، به دیده تردید می‌نگرند. نمونه بارز آن، انتقاد لِوی استراوس از نظریه سارتر دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی، در کتابش با عنوان ذهن وحشی است که در آن بر نظریه سارتر دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی و باورش بر این‌که جامعه امروزین از فرهنگ‌های گذشته برتر است، او سپس فراتر می‌رود و می‌گوید که دیدگاه تاریخی سارتر دربارهٔ تاریخ، نوآوریِ‌شناختی معتبری نیست.

بی‌تردید، در نزد پساساختارگرایان نقد تاریخ‌گرایی به معنای نفی تاریخ‌مندی پدیده‌ها نیست. پساساختارگرایی، بر تاریخ‌مندی پدیده‌ها تأکید ورزیده و میان کنش و ساختار، رابطه‌ای متقابل، و به تعبیر دریدا، رابطه‌ای دوری، یعنی رابطه‌ای که همواره با تنش و کشمکش میان دو قطب کنش و ساختار قرین است و امکان تقلیل آن به یکی از قطب‌ها و در نتیجه ارایه تفسیر و تأویلی تک‌گفتارانه از تاریخ وجود ندارد، ترسیم می‌کند. گفتمان پساساختارگرایان، رویکردی گفت‌وگوگرایانه و دگرگویانه[1] را به تصویر می‌کشد که در بستر آن، تاریخ به مثابه یک متن عمومی (دریدا) و یا نوشتاری (بارتز) و یک متن گشوده و آمیخته با ابهام، که خود دربرگیرندهٔ متون بی‌شماری است و خواننده مستمرا و به گونه‌ای فعال در حال بازنویسی آن است، و فاقد مرکزیتی واحد و اصلی بنیادین است، و نیز به مثابه یک بینامتن،[2] جلوه‌گر می‌شود.

3. هر دو رویکرد، منتقد معنا هستند. در حالی که فلسفه در بریتانیا در خلال نخستین سال‌های این قرن، از نظریه‌های زبانی به شدّت متأثر بود، اوضاع در فرانسه به گونه‌ای دیگر بود. از یک منظر، می‌توان گفت که ساخت‌گرایی در فلسفهٔ فرانسه، مقولهٔ زبانی‌ای است که با تأخیر مطرح شده است. می‌توان به خاطر آورد که سوسور بر تمایز بین دال و مدلول تأکید داشت.

در پساساختارگرایی، مدلول تنزل می‌کند، ولی دال در منزلتی برتر می‌نشیند. این بدان معنی است که تناظر یک به یک مابین فرضیه‌ها و واقعیت وجود ندارد. لاکان، به عنوان نمونه، از تحول دائمی مدلول به اقتضای دال سخن می‌گوید. دریدا، فیلسوف پساساختارگرا اندکی فراتر می‌رود؛ او از نظام ناب و ساده دال‌های شناور و سیّال،

1. heterologue
2. intertexual

Archive of SID

www.SID.ir

بی‌هیچ ارتباط معینی با مدلول‌های فرا ـ زبان‌شناختی گفت‌وگو می‌کند.

در کنار این جغرافیای مشترک گفتمانی، می‌توان به تصویری از جغرافیای متمایز این دو گفتمان، به گونه زیر، پرداخت.

1. در حالی که در دیدگاه ساختگرایان، (1) جوامع، سیستم های درهم تنیده ای هستند که ساختارهای اجتماعی بسیار متنوعی را در دل خود جا داده اند؛ (2) بسیاری از خصیصه‌های مهم جوامع را می‌توان معلول اجزاء خاص این ساختار دانست؛ (3) قدرت علّی ساختارهای اجتماعی در مکانیسم‌های علّی‌ای نهفته است که افعال افراد، واسطه بروز آن‌ها است؛ (4) ساختار، خصیصه‌ای از سیستم اجتماعی است که در طول مدتی طولانی پایدار می‌ماند؛ (5) خواص ساختار، استقلال بسیار زیادی از افرادی دارد که در آن ساختار واجد سمتی هستند؛ (6) ساختار بر آزادی افراد درون آن، قیودی می‌نهد؛ (7) ساختارهای اجتماعی نظاماتی هستند بادوام و سامان‌بخش که با تعیین فراخناها و تنگناها، هدایت‌گر و محدودکننده یا الهام‌بخش رفتار آدمیان‌اند؛ (8) ساختارها، با فراهم آوردن جوی از منع[1] و ترغیب،[2] بر فاعلان درون سیستم اعمال اثر می‌کنند، فاعلان هم رفتار خود را با آنها هماهنگ می‌کنند و از این رفتارهای هماهنگ، پیامدهای اجتماعی ویژه‌ای ظاهر می‌شود؛ (9) صرفا از رهگذر به دست آوردن «دستور زبان» زیرین پدیده‌های اجتماعی که همان نظم زیرین پدیده‌ها هستند، می‌توان پدیده‌ها را تحلیل، تعلیل و تبیین کرد (به بیان دیگر، کشف نظمی نهانی در جنگل آشفته ادراکات تجربی، هدف تبیین است)، همچون ساختمان نحوی زبان که قابل «رمزگشایی» است، جامعه هم ساختاری نهانی دارد که واجد نظمی انتزاعی و قابل رمزگشایی است (لیتل، ص166ـ175)؛ (10) زبان (و بنابراین، اندیشه) بازنمایی شفاف واقعیت عینی نیست؛ سرشت جهان نیست که مفاهیم ما را دربارهٔ جهان تعیین می‌کند، بلکه برعکس مفاهیم ماست که سرشت جهان را تعیین می‌کنند. پساساختارگرایی، دیدگاه سنتی ساختارهای بسته و مرکزگرا را زیر سؤال می‌برد (لاکلاو، 1993). و تصریح می‌کند که تعاملات اجتماعی در مضمون ساختارهای رسوب‌شده به وقوع می‌پیوندند. اما از آن جایی که این ساختارها فاقد یک مرکز برتراند

1. prohibitions
2. incentives

Archive of SID

www.SID.ir

و نمی‌توانند حوزه هویت را شکلی کلی بخشیده و ارایه کنند، پیوسته به واسطه مفصل‌بندی‌هایی که به وجود می‌آورند، و در عین حال نمی‌توانند بر آنها چیره شوند، دچار تغییر و تحول می‌گردند؛ بر بی‌ثباتی و اقتضایی بودن مضمون ساختاری تعاملات اجتماعی تأکید می‌ورزد؛ وجود ارتباط ثابت میان «دال» و «مدلول» را زیر سؤال می‌برند ـ دو عنصری که فرض می‌شود در نماد، که درون یک ساختار زبان‌شناختی دارای موقعیت ارتباطی ویژه‌ای است، به همدیگر می‌پیوندند (لاکلاو، 1989). زمانی که بازی معنی تا بی‌نهایت گسترش می‌یابد، یکپارچگی نشانه درهم فرومی‌ریزد. به عنوان نمونه، کریستوا،[1] بر چند معنایی نماد تأکید دارد. که خود ناشی از ارتباطات همزمان یک دال با مدلول های مختلف است.

2. در حالی که ساخت‌گرایان حقیقت را در «پسینه» یا «درون» متن جست‌وجو می‌کنند، پساساختارگرایان بر رابطهٔ دوسویه میان خواننده و متن به مثابهٔ فرایندی تولیدی، تأکید می‌ورزند. به دیگر سخن، از این منظر قرائت منزلت خود را، به عنوان مصرف منفعل کالای تولید شده از دست می‌دهد، و به کنش تبدیل می‌شود.

3. پساساختارگرایان، انتقاداتی بر برداشت قدیمی دکارتی دربارهٔ سوژه واحد (سوژه/نویسنده، به مثابهٔ منشأ آگاهی و منبع مقتدری برای معنی و حقیقت) وارد می‌سازند. پساساختارگرایان معتقدند که فاعل شناسا هوشیاری یکپارچه‌ای ندارد، بلکه به وسیلهٔ زبان سازمان‌یافته شده است. در یک کلام، پساساختارگرایی شامل نقدی از متافیزیک، از مفاهیمی همچون: علیت، هویت، سوژه/فاعل شناسا و حقیقت است.

4. به رغم این‌که هم ساخت‌گرایان و هم پساساختارگرایان بر این باورند که زبان بشری مؤلف گفتن‌ها و گفتنی‌هایی است که وفوری حیرت‌افکن دارند، اما رویکردهای زبان‌شناختی آنان دارای تمایزهای آشکاری است. آن‌چه برای ساخت‌گرایان مهم تلقی می‌شد، مناسبات میان عناصر سازندهٔ زبان بود. لوی استراوس، معتقد بود که در زبان، واحد مستقلی وجود ندارد. بدین معنا که در ساخت‌گرایی، بر این نکته اصرار می‌شود که زبان یک نظام و ساختار است و باید در حوزهٔ مستقلی جای گیرد. به اعتقاد ساخت‌گرایان، برای فهم جوامع بشری باید به کشف ساختار سیستم زبانی ثابتی که در زیر سطح پدیدارها و روابط اجتماعی نهان است و عاملان اجتماعی نسبت به آن

1. Kristeva

Archive of SID

www.SID.ir

خودآگاهی ندارند همت گماشت. از منظر آنان، منشأ این ساختارهای ثابت و زیرین نه در تعامل میان فاعل شناسا و واقعیت بیرونی و نه در ذهن فاعل شناسایی، بلکه خاستگاهی مستقل از هر دو دارد که از یک‌سو، مفهوم انسان را تعریف می‌کند و از سوی دیگر، زمینه لازم را برای فهم میان آدمیان فراهم می‌آورد.

پساساختارگرایی و روش

همان‌گونه که گفته شد، پساساختارگرایی، تافته و بافته‌ای از دقایق نظری شالوده‌شکن و بنیان‌براندازی است که در بستر خود، امکان تولد هیچ‌گونه فرانظریه و فراروشی را مهیا نمی‌کند. در یک نگاه گذرا، برجسته‌ترین این دقایق عبارتند از:

- علاقه به مطالعه بازنمودها به جای مطالعه آنچه فرض گردیده که بازنمودها دلالت بر آن دارند؛
- بدبینی نسبت به بنیادهای قطعی «حقیقت» و «ارزش». به بیان دیگر، پساساختارگرایان، با فاصله گرفتن از موضع آرمانی «منِ اندیشنده»، حقیقت را به مثابه امری «همواره از پیش» سیاسی و این‌جهانی، و تکثری از ادعاهایی که امکان داوری نهایی نسبت به آنها وجود ندارد، درک می‌کنند؛
- علاقه به این که ادعاها «چگونه» ساخته می‌شوند و نه این‌که آیا «صادق» هستند یا نه؛
- تأکید بر زبان به مثابه کثرتی چندگانه و به مثابه چندگانگی رازآمیزی که باید یاد گرفته شود؛
- انکار وجود هر نوع نظامندی در زبان (میلز، 1382، ص15)؛
- تأکید بر این نکته که آنچه از درون زبانی که به مثابه زبان تجربه و بررسی‌شده پدیدار می‌گردد، آنچه در نمایش امکاناتی که تا آخرین حد گسترش یافته ظهور می‌یابد، انسانی است که به پایان خود رسیده است؛
- علاقه به ساخت اجتماعی ادعاهای معرفتی و این‌که چگونه این ادعاها به اعمال قدرت پیوند یافته‌اند؛
- توجه بیش‌تر به «هستی‌شناسی» یا «چگونه بودن» تا به «معرفت‌شناسی» یا «چگونه دانستن»؛
- علاقه بیش‌تر به تأثیر دانش بر زندگی تا تمسک جستن به ظواهر زندگی. به

Archive of SID

www.SID.ir

عبارت دیگر، برای درک علل واقعی اعتقاد؛

- تأکید بر این امر که حمایت از یک تفسیر، اعلام جنگ به یک تفسیر دیگر است؛
- توجه به بی‌نهایتی معنا به عنوان منبعی برای ساختن هویت‌ها و ساختارها؛[8]
- تأکید بر این امر که بی‌ثباتی، پایداری و ثبات را ضروری می‌سازد و هرج‌ومرج نیاز به ثبات را پدید می‌آورد؛
- علاقه به مرکزیت‌زدایی از جامعه، یعنی عقیده به این‌که ساختارهای اجتماعی طی فرایندهایی که در مکان و فضا صورت می‌گیرد، ساخته می‌شوند و به گونه‌ای علّی تعیین نمی‌گردند؛
- تأکید و اصرار بر جوهرستیزی؛
- تأکید بر تکثر چشم‌اندازه‌هایی که با آنها به زندگی اجتماعی نگریسته می‌شود؛
- بدبینی نسبت به فراروایت‌ها، فراتئوری‌ها، فراگفتمان‌ها، فراروش‌ها؛
- نقد هر گونه دکترینی که واقعیت را امری می‌داند که به طور مستقیم به شناسنده عرضه شده است؛
- تلاش برای تبیین اصول نیازموده و بررسی‌نشده‌ای که موجب ساخته شدن نظریه و مدل‌های قطعی است، و نه لزوما تلاش برای بیان یک نظریه و معرفت جدید؛
- تأکید بر سپری شدن دوران سیطره منطقِ مبتنی بر توالی و علیتِ نظم های مکانی و زمانی؛
- معادل و مترادف دانستن نظریه با ادعاهای مبالغه‌آمیز، ساده و آزمون نشده درباره اعتبار حقیقی گفتمانِ یک موضوع؛ به بیان دیگر، نظریه تلاشی معرفت‌شناختی در تبیین مفهومی است، که به وضعیتی متافیزیکی متوسل می‌شود تا قواعد حقیقت را تنظیم کند؛
- زیر پاک‌کن قرار دادن خط و مرز میان دوانگاری‌هایی نظیر؛ کلمه‌ها و چیزها، سوژه و ابژه، درون و بیرون، انسانیت و طبیعت، ذهن و عین، نظر و عمل و...؛
- تأکید بر متن به جای ذهن و تمایز به جای هویت به مثابه راهکار خوانش؛
- جایگزین کردن ‹نظام نشانه‌ها› به جای «منِ استعلایی»؛
- تأکید بر «کپی‌های بدون اصل»، «تکثر بی‌پایان تصاویر»، «بازتاب نامحدود کلمه و شیء»، «تقارن رویداد و ثبت رویداد»، «فوریت عمل و مشاهده»، «عدم واسطگی و

Archive of SID

www.SID.ir

هم‌حضوری بیناکنش‌های نمادین»، «خود ـ ارجاعی زبان» (همان).

در این فضای نظری، پساساختارگرایی به ترویج و تعمیق شیوه‌های نگارش متنوع و مختلفی همت می‌گمارد که زیر پا گذاشتن قراردادهای آکادمیک استاندارد و در هم ریختن مرز میان رشته‌های دانشگاهی، یکی از نتایج آن است. به بیان دیگر، پساساختارگرایی پروژه بی‌ثبات کردن تمام پیش‌داده‌ها، واحدهای خودبسنده، ساختارها، نمادها یا گفتمان‌های علمی را در دستور کار خود قرار می‌دهد، و تمامی فرانظریه‌ها و فراروش‌های علمی را آماج هجمه‌های شالوده‌شکن خود قرار می‌دهد. به بیان دیگر، پساساختارگرایی، به ما چگونگی نیل به فهمی وسیع‌تر و پیچیده‌تر از دانش بشری (علوم انسانی)، به نحوی که آنچه را جا مانده ــ یعنی «دانش های تحت انقیاد و حاشیه‌نشین» را ـ تبیین کند، می‌آموزد. بنیان‌گرایی[1] و جوهرگرایی[2] فلسفه علم پساروشنگری، پیش‌فرض‌های عام آن در مورد انسان خردگرا، متافیزیک پنهان آن، تعهد فرانظری آن به مقولات دوگانه معنا و فهم، استراتژی‌های کلام‌محور[3] آن در مورد هویت و سلسله‌مراتب، قضایای نظری آن در مورد سرشت بشر، ایمان جزم‌اندیشانه آن به روش، فلسفه‌های آن در باب نیت و آگاهی و گرایش آن به نظریه کلان و پیامدهای تحمیل آن، آماج مخالفت و نقد پساساختارگرایان قرار می‌گیرند.

پساساختارگرایی، هم‌چنین به ما نوعی «خوانش انتقادی»، «قرائتی واساختی»، «نقدی شکاکانه، تضعیف‌کننده، تمرکززدا، پاد ـ بنیان‌گرایانه و پاد ــ روشمندانه» از همه‌چیز را می‌آموزد. در همین فضا، از رهگذر نقد «متافیریک حضور»، تلاش می‌شود با انکار هر نوع پیوند مستقیم میان دال و مدلول، تتمه احساس یقین را که هنوز در فلسفه آگاهی مندرج بود، حذف شود و بدین ترتیب، وجود هر گونه قلمرو معنای ثابت یا مطلق ابطال شود. این نوع خوانش، بر ساحت و قامت نستوه و استوار هر ایده و آموزه سترگ علمی، ترک می‌اندازد و چهره مقبول و مشروع آن را خدشه‌دار می‌سازد. افزون بر این، این نوع خوانش منطق دوانگاری متضاد که علم و دانش مدرن پیرامون آن شکل گرفته را با چالش مواجه می‌کند و با آشکار کردن ارزش‌های مضمر و پوشیده در دانش وابسته به قدرت، بر نقش و کارکرد محروم‌کنندگی و طردکنندگی دانش مدرن

1. foundationalism
2. essentialism
3. logocentric

Archive of SID

www.SID.ir

تأکید می‌ورزد.

نتیجه

پساساختارگرایی بخش وسیعی از نظریه انتقادی، دانش پساویتگنشتاینی و جامعه‌شناسی نقد علم را منعکس می‌کند، اما بر آن است که واکنش خود به اصول جزمی فلسفی تجددگرایی را روشن و بی‌ابهام سازد. همان‌گونه که راچمن نشان داده است، پساساختارگرایی در این زمینه نماینده شک‌گرایی (و نه کلبی‌مسلکی) عصر ما است. اگر آن‌گونه که فلسفه سنتی ادعا می‌کند، شک‌گرایی هیوم در مورد اصول جزمی دکارت و لاک «چُرت کانت را پاره کرده باشد»، می‌توان پساساختارگرایی را تلاشی دانست برای بیدار کردن اندیشه معاصر از چُرتی که کانت به نوبه خود اندیشه غرب را در آن فروبرده بود.

بی‌تردید، با پساساختارگرایی نمی‌توان همواره بیدار ماند و اسیر وسوسه‌های چرتی دیگر (از جمله چرتی که خودش لالایی آن را سر داده) نشد. بنابراین، همواره باید توجه داشت که در همان آن و حالی که همراه با پساساختارگرایان به شکستن بت‌های پندار مشغولیم، اسیر بت‌پندار دیگری نشویم و این‌بار به نام نامی «سوبژکتیویته»، «مرگ سوبژه»، «بحران بازنمایی»، «بنیان‌ستیزی»، «قواعدگریزی»، «تفکیک‌زدایی»، «تمامیت‌ستیزی»، «مرکزیت‌زدایی» و...، در وادی دانش بشری اسطوره‌سازی، قدسی‌سازی و ایدئولوژی‌سازی نکنیم.

اگرچه پساساختارگرایان به درک عمیقی از مسأله چندپارگی فرهنگی و سلطه قوای قاهره گفتار نایل شده‌اند، در نوع خود فهم درستی از این پدیدارها، از آن حیث که تجلی اوضاع فرهنگی زیسته شده‌اند، به دست نیاورده و به تعبیر فاس نتوانسته‌اند آنها را به گونه‌ای معنادار به نیروهای پویای مناسبات اجتماعی و نفوس متعامل بشری پیوند بزنند. تمایلات موجود در پساساختارگرایی این همه‌چیز را به گفتار تأویل یا تحویل کنند، هم علت و هم معلول غفلت نسبی (البته نه کامل) این مکتب از عرصه‌های اجتماعی و نهادی وسیع‌تری است که محمل تأثیرگذاری این بی‌ثباتی گفتاری یا فرهنگی به شمار می‌آیند (دان، 1384، ص12).

Archive of SID

www.SID.ir

فهرست منابع و مآخذ

1. اینس، پل، *فرهنگ اندیشهٔ انتقادی از روشنگری تا پسامدرنیته*، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز،1382.
2. پین، مایکل، *فرهنگ اندیشهٔ انتقادی از روشنگری تا پسامدرنیته*، تهران: بی‌نا، 1380
3. دان، رابرت جی، *نقد اجتماعی پست‌مدرنیته؛ بحران های هویت*، ترجمه صالح نجفی، تهران: پردیس دانش، 1384.
4. گیبینز/بوریمر، *سیاست پست مدرنیته*، ترجمه منصور انصاری، تهران: گام نو، 1381.
5. لارنس، کهون، *از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*، ویراستار عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی، 1381.
6. لیتل، دانیل. *تبیین در علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: نشر صراط، 1373.
7. ماتیوز، اریک، *فلسفهٔ فرانسه در قرن بیستم*، ترجمه محسن حکیمی، تهران: ققنوس، 1378.
8. میلز، سارا، *گفتمان*، ترجمه فتاح محمدی، زنجان: نشر هزاره سوم، 1382.

9. Gamble A., "Theories of British Poltics", Political Studies, 1990.
10. Leftwich A. (ed), What is Politics? (Oxford: Basil Blackwell, 1984).
11. Poster Mark, Critical Theory and Poststructuralism.
12. Tim Dant, Knowledge, Idealogy and Discourse .London: Routledge, 1991.

Archive of SID

www.SID.ir

منابعی برای مطالعهٔ بیشتر

1. Ayer A.J., Language, Truth and Logic, (Harmondsworth: Penguine, 1971)
2. B. Thompson (eds), Social Theory and Modern Societies (Cambridge: Cambridge University Press, 1989)
3. Bauman Z., "Hermeneutics and Modern Social Theory", in D. Held and J.
4. Bauman Zygmunt, Intimations of Postmodernity (London: Routledge, 1992)
5. Bauman Zygmunt, Postmodernity and its Discontents (Cambridge: Polity Press, 1997)
6. Best Steven and Douglas Kellner, Postmodern Theory: Critical Interrogation (London: Macmillan, 1991)
7. Boyne Roy, Foucault and Derrida (London: Macmillan, 1984)
8. Derrida, J. (1967) 1976. Of Grammatology, London: Johns Hopkins.
9. Derrida, J. (1967) 1986. Speech and phenomenon. New York: North Western University Press..
10. Derrida, J. (1972) 1985. Disseminations. London: Athlone.
11. Derrida, J. (1972) 1987. Positions. London: Athlone.
12. Derrida, J. (1978) 1981. Writing and Difference. London: Routledge and Keagan Paul.
13. Donald Zoll. Twenteth century political philosophy, Englewood clifsiprintice-Iiall, 1974, p. 93.
14. M.Gottdiener, Postmodern Semiotics: Material Culture and the Forms of Postmodern Life (Oxford UK: Blackwell, 1998)
15. Staten, H. (1984) 1985. Wittgenstein and Derrida. Oxford: Blackwell.

Archive of SID

www.SID.ir

16. Zizek, S. 1988. Beyond Discourse-analysis. Essex: Paper.
17. Zizek, S. 1988a. The Real in Ideology. Essex: Paper.
18. Zizek, S. Bauman Zygmunt, Postmodern Ethics (Oxford: Blackwell, 1993)

Archive of SID

www.SID.ir

پی‌نوشت‌ها

1. این تلاش نظری، طراوت و بداعت خود را وام‌دار چرخش زبان‌شناختی در آستانه قرن بیستم است. البته، بحث در مورد زبان به عنوان منحصر به فردترین و در عین حال فراگیرترین شاخصه آدمی، سابقه‌ای بس طولانی در میان آدمیان دارد. از هومر، سقراط، ارسطو و افلاطون تا کنون، بسیاری از فلاسفه و علمای سیاسی دل مشغول یافتن رابطه‌ای میان زبان و ذهنیت، عینیت، سوبژگی، ابژگی، هویت، فرد بودگی، جمع بودگی، قدرت، جنسیت، سیاست و... بوده‌اند. اما، در دهه‌های اخیر، بسیاری از اندیشمندان به تاثیر از زبان‌شناسی نوین، چند گام از اسلاف خود پیش‌تر برداشته و به پیشنهاد یک رویکرد گفتمانی (تحقیق در «دنیای گفتمان» نه «دنیای عقل» یا «دنیای تجربه») برای کاوش در عالم سیاست پرداخته‌اند. دنیای گفتمانی لزوماً به معنای دنیای زبان نیست، اگرچه آن را نیز در بردارد. رویکرد زبانی، مبنای شناخت را «تفهیم» می‌داند. یعنی تحقیق در نحوه «تفهم سیاسی» افراد را، روش مناسبی برای مطالعه پدیده‌های سیاسی می‌داند. در این رویکرد، بررسی رابطه ذهن و جامعه اولویت دارد. برای نمونه، نشانه‌شناسی، به عنوان یک رویکرد زبانی، هدف خود را توضیح چگونگی معنادار شدن جهان (نه علل وقوع حوادث و پدیده‌ها، که چگونگی تثبیت تصورات ما درباره امور سیاسی و به صورت قراردادی درآمدن این ذهنیات) برای افراد قرار می‌دهد. هنگامی که درباره «تفهم» و «زبان» صحبت می‌شود، قبل از هر چیز، مفهوم «معنا» به ذهن خطور می‌کند. زبان وسیله ارتباط محسوب می‌شود. در عین حال، در جریان این ارتباط معناها منتقل می‌شوند. تفهم با ساز و کار «معنادهی» یا «معنایابی» در جهان همراه است. در رویکردهای زبانی دو عنصر «زبان» و «تفهم» با واسطه «معنی» با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند. این رویکرد، با تکیه به اصل «اجتماعی شدن مفاهیم زبانی» عمدتاً به دنبال پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی درباره چگونگی جمعی شدن مفاهیم از طریق زبان است.

2. اولین نحله ساختارگرایان معتقد بودند که زبان به عنوان موجودی مستقل و مقدم بر انسان‌هاست. آن‌ها، این حکم هوسرلی را که فاعل انسانی خلق‌کنندهٔ معنا است، رد

Archive of SID

www.SID.ir

می‌کردند. اندیشه‌های سوسور و بنونیسته، بر چنین پایه‌ای قرار گرفته است. هایدگر و نیچه، نیز این حکم کانتی را که انسان سرچشمه همه‌چیز است واژگون کردند و انسان را محصور در زبان معرفی کردند. هایدگر، عقیده داشت که ما محصور در زبان هستیم و زبان نمی‌تواند دلالتی به واقعیت خارج از خود داشته باشد. اگر واقعیت را رده‌ای خارج از زبان بدانیم، راهی برای شناخت آن نخواهیم داشت. واقعیت، جز واژه‌ای درون زبان نیست و همچون هر مفهوم دیگر توانایی خروج از محدودهٔ زبان را ندارد. آدمی درون زبان جا دارد و وابسته به آن است و هرگز نمی‌تواند به خارج گام نهد و آن را از جایگاهی دیگر بگیرد. ما همواره زبان را از جایی می‌بینیم که خود زبان به ما امکانش را می‌دهد. نیچه، پیش‌تر اعلام کرده بود تلاش برای گذشتن از زبان به معنای توقف اندیشه است. یعنی همواره ضابطه دانش زبان‌گونه است.

بعدها تحت تأثیر چنین آموزه‌هایی، فوکو در پی این سؤال اساسی که چه شرایطی در هر زمانه خاص موجب می‌شود گونه‌های خاصی از گفتارها (گفتمان‌ها) به کار برده شوند و رایج شوند، بر مفهوم «گفتمان» به مثابه نظامی از اشیاء که به رفتارهای آدمی جهت می‌دهند یا مجموعه‌ای از گزاره‌های جدی که انسان‌ها از طریق آن هویت و اجتماع خود را تعریف می‌کنند تأکید ورزید. به این ترتیب، به نظر می‌رسد مفهوم گفتمان جایگاهی لرزان در میان علومی مانند زبان‌شناسی، ساختگرایی، هرمنوتیک و پدیدارگرایی به دست آورده باشد، با این وجود، از کلیت نهفته در هریک از این علوم می‌گریزد. ظهور گفتمان با تأسی به بازی‌های زبانی به جای جوهر زبان، با استناد به ساختارهای هژمونیک، اما در معرض انهدام، با فرار از متافیزیک حضور غرب که هویت و معنا را مسدود جلوه داده است و با انکار رفتار ابدی اجتماعی و تکیه بر پدیدارهای تاریخی، در حقیقت یک چرخش استعلایی در فلسفه مدرن به حساب می‌آید که واضعان آن از مناظر گوناگون آغاز کرده، اما به یک نکته رسیده‌اند: گفتمان!

3. سارتر، معتقد است که ما ناگزیر به آزاد بودن هستیم. آگاهی انسانی آن است که نیست، آن نیست که هست. ما هیچ ماهیت از پیش تعیین‌کنندهٔ ثابت و هیچ «نفس واقعی»

Archive of SID

www.SID.ir

پیشینی‌یی نداریم، بلکه خود آن چه را کـه هسـتیم تنهـا از طریـق آن چـه مـی‌کنـیم می‌سازیم. ما خود به تنهایی مسئول انتخـاب اعمـال خـود بـوده و نمـی‌تـوانیم ایـن مسئولیت را در تلاش برای گریز از آزادی خود به هیچ مرجع بیرونی محـول کنـیم؛ اما از این نکته چنین برنمی‌آید که ما تنها می‌توانیم به صورتی غیرعقلانی عمل کنیم. عمل کردن در عین «بدباوری» به معنی تلاش برای امحای آزادی در حالی است کـه در اصل می‌دانیم قادر به چنین کاری نخواهیم بود. ما، اگرچه مقید به «واقـع بنیـادی» یا شرایط موقعیت خود هستیم، همواره امکان انتخاب داریم. زیستن با وقـوف کامـل بر آزادی خود همان عاملیت یا اصالت است. تنها با مرگ است که ارزیابی ایـن کـه یک مغز چه گونه شخصی هست کاملا مشروعیت می‌یابد.

4. پژوهش در عرصه نوشتار. پژوهش‌های معطوف به نوشتار، اگر کـه دغدغـه مسـائل خـاص مربـوط بـه رمزگشـایی نوشـته‌هـا را نداشـته باشـند، بـه نحـوی ناسـازه‌وار رویکردهایی تاریخی به شمار خواهند رفت (دوکرو و تودوروف، 1972). به همـین دلیل است که کوشش‌های گراماتولوژیست‌ها برای کشف خاستگاه تـاریخی نوشـتار به ثمر نرسیده، زیرا آنـان الزامـاً بـر اسـناد مکتـوبی اتکـاء دارنـد کـه البتـه فرهنـگ پیشانوشتاری را در برنخواهد گرفـت (گلـب، 1963). بـا ایـن همـه، گرامـاتولوژی می‌خواهد با برخورد تحقیرآمیز با نوشتار در حوزه زبان‌شناسی، که سرچشـمه‌هـایش به نگرش‌های رومان یاکوبسون، فردینان دو سوسور، ژان ــ ژاک روسـو، و دیگـران برمی‌گردد، مقابله کند. در تاریخ فلسـفه، خوارداشـت نوشـتار پیشـینه‌ای بـه قـدمت فایـدروس افلاطـون دارد. در نظـر سوسـور، نوشـتار همچـون تحمیلـی هیـولایی و آسیب‌زا بر گفتار بود، گفتاری که در نظر روسو وضـعیت «طبیعـی زبـان» محسـوب می‌شد. با این حال، ژاک دریدا در از گراماتولوژی (1967a) در نظر دارد تا نـه تنهـا استفادهٔ افلاطونی و روسوئیستی از نوشتار برای اولویت بخشیدن به گفتار بلکـه ایـن برداشت نادرست ملازم با آن استفاده را نیز افشا کند کـه زبـان گفتـاری موضـوعات دلالت را حاضر می‌سازد؛ دریدا به این ترتیب مـی‌خواهـد تـا اتکـای خداشناسـی و متافیزیک غرب بر این شگردها را نشان دهد. از این‌رو، گراماتولوژی تا عمق فلسـفهٔ زبان و فرهنگ نفوذ می‌کند (مایکل پین).

Archive of SID

www.SID.ir

5. باید خاطرنشان کرد که نزد دریدا، «نوشتار» اشاره به مفهوم تجربی آن ندارد (که مشخص‌کننده یک نظام قابل فهم از نمادسازی در یک اصل مادی باشد)؛ نوشتار نام ساختاری است که همواره از پیش رد پایی بر آن نقش بسته است. بر اساس استدلال دریدا، گستردگی این اصطلاح با اندیشه زیگموند فروید ممکن شده است.

6. رویکرد زبانی لودویک ویتگنشتاین، تاثیر محسوسی در این عرصه به جای گذاشت. ویتگنشتاین کوشید تتبع فلسفی را با محوریت زبان سازمان دهد. در رساله منطقی ـ فلسفی، چنین اظهار می کند: «مرزهای زبان من به معنای مرزهای جهان من است.» در گزاره دیگری از این رساله، رابطه اندیشه و زبان به نحو صریحتری بیان شده است: «اینکه جهان، جهان من است، در واقع، بیانگر آن است که مرزهای زبان (زبانی که تنها من آن را می‌فهمم) مرزهای جهان من است.» ویتگنشتاین، از «قواعد زبانی» به موضوع «بازی زبان» می‌رسد. نکته مهم نقش قرارداد در تکوین بازی زبان است. به عبارتی، بازی‌های زبان رمزگانی برای فهم هستند. زبان‌هایی که بر اساس این قراردادها شکل می‌گیرند، را نمی‌توان به سطح نظمی منطقی تقلیل داد. تنوع چشمگیری از زبان‌های گوناگون بر اساس قراردادهای مربوطه شکل می‌گیرند. هیچ حکم منطقی قادر نیست وسایل مقایسه این زبان‌های موازی را فراهم آورد، بلکه تنها قواعد هستند که زبان بازی را تعریف می‌کنند. در این تفسیر، نه تنها قواعد بیش از منطق مبتنی بر تجربه اهمیت پیدا می‌کنند، بلکه قواعد نیز ــ به دلیل قراردادی بودن باید آموخته شوند.

7. تاریخ‌گرایی، نظریه و رویه‌ای است که تشریح تاریخی را (بر این اساس که آرا، ارزش‌ها، و اعمال ـ در واقع همه امور انسانی ــ فرآوردهای متمایز فرهنگ‌های خاص هستند) در مقایسه با جلوه‌های فراتاریخی وجوه ماهوی و کلی هویت و جامعهٔ انسانی اولویت می‌بخشد (الیور آرنولد، در مایکل پین، ص209).

8. از نظر دریدا و لاکلاو و موفه، بی‌نهایتی معنا امکان سیاست بازی و تلاش برای دست‌یابی به یک ثبات نسبی در زندگی اجتماعی را فراهم می‌کند.

Archive of SID

www.SID.ir